



چپ ایرانی از منظر بین‌المللی^۱

فرد هالیدی
جعفر مرادحاصلی*^۱

۱. دکتری تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

دریافت: ۱۴۰۱/۰۷/۲۰ | پذیرش: ۱۴۰۱/۰۸/۲۶ | ایمیل نویسنده مسئول: jafarmoradhaseli@gmail.com

دوفصلنامه علمی پژواک جامعه

شاپا (الکترونیکی): ۱۲۹۴-۲۸۲۱
<http://pjj.iranmehr.ac.ir>
دوره ۳ | شماره ۱ | صص ۱۵۱-۱۲۴
بهار و تابستان ۱۴۰۱

نوع مقاله: پژوهشی

به این مقاله به شکل زیر استناد کنید:
درون متن:

(مرادحاصلی، ۱۴۰۱)

چکیده

این مقاله در پی آن است که نشان دهد تاریخ ایران معاصر را به سختی می‌توان بدون پرداختن به نقش و تأثیر جنبش چپ فهم کرد. به زعم نگارنده این مقاله، چپ ایرانی در سه زمینه ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی شکل گرفته و دگرگون شده است. در زمینه ملی، چپ ایرانی در چهار دوره مختلف عصر مشروطه، سال‌های پس از جنگ جهانی اول، دوره بین سقوط رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد و سال‌های پیش از و در پی انقلاب اسلامی بر مخالفان و هواداران خود تأثیرگذار بود. در زمینه منطقه‌ای، تاریخ چپ ایران به تاریخ جنبش سوسیالیستی روسیه و جنبش‌های چپ خاورمیانه و آسیا پیوند خورده است. سرانجام، زمینه بین‌المللی چپ ایرانی نیز آمیزه‌ای از موقعیت ژئواستراتژیک مجاورت با مرزهای شوروی و سرسپردگی ایدئولوژیک به الگوهای خارجی بود. در هر یک از این زمینه‌های خاص عواملی وجود داشت

^۱ این مقاله ترجمه‌ای است از

Fred Halliday, the Iranian Left in International Perspective, in *Reformers and Revolutionaries in Modern Iran: New Perceptions on the Iranian Left*, Edited by Stephanie Cronin, London, RoutledgeCurzon, 2004, 19-36 pp.

فرد هالیدی (۱۹۴۶-۲۰۱۰ م) استاد روابط بین‌الملل در مدرسه اقتصاد لندن بود. او آثار متعددی درباره تاریخ خاورمیانه و ایران معاصر نگاشته که برخی از آن‌ها به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است. مشهورترین اثر او درباره ایران «دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران» نام دارد که با نگاهی انتقادی ماهیت دولت پهلوی و برنامه‌های نوسازی آن را مورد تحلیل قرار می‌دهد. م.

که در پیوند با عوامل ثابتی نظیر تکرار تحلیل‌های بین‌المللی زمانه بدون تأمل یا درگیری انتقادی با جامعه، جزم‌اندیشی و فرقه‌گرایی و دنباله‌روی از مارکسیسم ارتدوکس شوروی موجب شکست نهایی چپ ایرانی شد.

کلیدواژه‌ها: چپ ایرانی، زمینۀ ملی، زمینۀ منطقه‌ای، زمینۀ بین‌المللی، فرقه‌گرایی، جزم‌اندیشی

در فهرست منابع:
مرادحاصلی، جعفر. (۱۴۰۱).
چپ ایرانی از منظر
بین‌المللی. دوفصلنامه پژوهش
جامعه، ۳(۱): ۱۵۱-۱۲۴.

مقدمه و بیان مسئله

چپ ایرانی از خاستگاه‌های آن در دهه ۱۹۰۰ م، نقش پررنگی در مخالفت با دولت خودکامه ایرانی و اشکال گوناگون مداخله خارجی که ایران را به انقیاد خود درآورده بود، ایفا کرده است. مشخصه این پیشینه مستمر و پایدار چپ ایرانی اختلاف و پیچیدگی در خط‌مشی بود و، جنبش چپ در تمامی آن‌ها به جز یک مورد، یعنی مورد ۱۹۰۸-۱۹۰۹ م، به شکست کشانده شد.^۱ بهای گزافی صرف زندگی و رنج انسانی و تعهدی شد که در این دهه‌ها به نمایش گذاشته شد. با وجود سرکوب مداوم آن، چپ در شکل‌گیری جریان سیاست و زندگی فکری ایران نقش بسیار مؤثری برعهده داشت. در واقع، تاریخ ایران قرن بیستم را بدون بحث از نقشی که چپ ایفا کرد، خواه نقش جریانی که در بیشتر این دوره مسلط بود، یعنی کمونیسم هوادار شوروی، و خواه نقش بسیاری از گروه‌های مستقل دیگر، از سوسیال‌دموکرات‌های مشروطه‌خواه دوران انقلاب مشروطیت گرفته تا نیروی سوم دهه ۱۹۴۰ م و تا عناصر تشکیل‌دهنده چپ مارکسیستی مستقل در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ م، سخت می‌توان نگاشت. از این رو، به رغم تلاش‌هایی که دشمنان جنبش چپ، یعنی سلطنت‌طلبان و مذهبی‌ها، انجام می‌دهند هیچ تاریخ دقیقی از ایران در قرن بیستم قادر نیست بر پیشینه این جنبش چشم بپوشد (۱).

۱. منظور نویسنده از مورد ۱۹۰۸-۱۹۰۹ م نقش‌آفرینی نیروهای چپ در بازگرداندن مشروطه پس از استبداد محمدعلی شاه است. م.

نخستین زمینه برای بحث از جنبش چپ خود تاریخ و جامعه ایران است: این زمینه، از منظر سیاسی و فکری، امکان بحث از تأثیر جنبش چپ بر نه تنها جامعه ایران در کل بلکه بر علل این پیشینه پیوسته مخالفت را نیز فراهم می‌آورد. چنان‌که تاریخ‌نگاری‌های در این اواخر نشان داده‌اند، رادیکالیسم، در اندیشه‌ها و اعتراضات عملی، از ظهور جنبش سوسیالیستی در ایران به مراتب قدیمی‌تر است (۲). در قرن بیستم در چهار دوره، یعنی در دفاع از مشروطیت ۱۹۰۸-۱۹۰۹ م، سال‌های پس از جنگ جهانی اول، دوره بین ۱۹۴۱-۱۹۵۳ م و سال‌های بلافاصله پیش از و در پی انقلاب ۱۹۷۹ م، چپ به یک اندازه بر مخالفان و طرفداران خود تأثیری چشمگیر به جا گذاشته است. در حالی که در ۱۹۰۸-۱۹۰۹ م چپ به دفاع موفقیت‌آمیز از نظم سیاسی مشروطه یاری رساند، اما در هر یک از سه دوره پس از آن با فرصتی برای کسب قدرت همگام شد که سرانجام چیزی جز شکست به همراه نداشت. با این حال، تاریخ چپ در هیچ کشوری را نمی‌توان در زمینه‌ای صرفاً ملی نگاشت. ارزیابی جنبش چپ ایران باید در زمینه‌ای گسترده‌تر، یعنی مجاورت با روسیه و خاورمیانه و آسیا که ایران نیز بخشی از آن به شمار می‌رفت، صورت بگیرد. تاریخ چپ ایران، مثل برخی جنبش‌های چپ دیگر، به تاریخ جنبش سوسیالیستی در شمال آن کشور، یعنی روسیه، پیوند خورده است. این زمینه، به نسبت هر نوع ارتباط نیرومند دیگر با جهان عرب، ترکیه، افغانستان یا جنوب آسیا، زمینه‌ای شکل‌دهنده‌تر بود. موفق‌ترین لحظه آن زمینه، یعنی دفاع از مشروطیت در ۱۹۰۸-۱۹۰۹ م، شامل حمایت مؤثر از جانب روسیه -ولی نه دولت روسیه- بود. اما، از ۱۹۱۷ م، این تأثیر راهنما، اگر نه کنترل‌کننده، از سوی دولت شوروی چپ در ایران را تا فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ م دستخوش انحراف و تحریف کرد. احزاب چپ ایران به اندازه احزاب چپ اروپای شرقی متأثر از رابطه خود با روسیه بودند و از طریق این رابطه تغییر شکل دادند، نه فقط به دلیل تأثیر ایدئولوژیکی که کمونیست‌های سراسر جهان احساس می‌کردند بلکه به خاطر شیوه‌ای که کمونیست‌ها به وسیله آن چپ را از ناسیونالیسم جدا می‌کردند.

در عین حال، سرنوشت احزاب چپ در دو کشور همسایه ایران می‌تواند اهمیت هر نوع مقایسه منطقه‌ای را مورد تأیید قرار دهد. در غرب، در عراق، جنبش کمونیستی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ م در مخالفت با سلطنت هاشمی نقشی مهم ایفا کرد و در حکومت رادیکالی که پس از انقلاب ۱۹۵۸ م پدید آمد شرکت داشت؛ گرچه این جنبش، با وجود اتحادهایی ظاهری با حزب بعث، از ۱۹۶۳ م به این سو تسلیم سرکوب بعدی شد (۳). در شرق، در افغانستان، کمونیسم پیشینه‌ای به مراتب دراماتیک‌تر داشت. حزب دموکراتیک خلق افغانستان^۱، که تا اواخر دهه ۱۹۶۰ جریانی حاشیه‌ای به شمار می‌رفت، در آوریل ۱۹۷۸ م در پی کودتایی نظامی قدرت را قبضه کرد، در دسامبر ۱۹۷۹ م به کمک نیروهای روسی از سقوط رهایی یافت، و تا ۱۹۹۲ م که اتحادی از نیروهای ضدانقلابی اسلام‌گرا آن را سرنگون کردند در قدرت باقی ماند. بنابراین، هر سه حزب عراقی، ایرانی و افغان در دهه ۱۹۹۰ م با شکست و آشفتگی به پایان راه خود رسیدند.

زمینه گسترده‌تر قاره‌ای کمونیسم ایرانی به همان اندازه شایان توجه است. حزب کمونیست ایران در ژوئن ۱۹۲۰ م پیش از هر حزب کمونیست دیگر در آسیا، حتی چند ماهی قبل از چین، هند، ویتنام یا ژاپن، پایه‌گذاری شد. این حزب در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ م بیش از هر حزب دیگر در خاورمیانه اثرگذار بود. در خلال انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ م، چپ ایرانی، در اشکال گوناگون آن، نقشی متمایز برعهده داشت و گفتمان خود نیروهای اسلامی را بسیار تحت تأثیر قرار داد. حزب توده، در اوایل دهه ۱۹۸۰ م پس از شکست در ایران، یک نقش جایگزین در مقام مشاور ایدئولوژیک حزب کمونیست حاکم بر افغانستان همسایه به دست آورد. با این حال، حزب توده در خود ایران، برخلاف سایر احزاب عمده آسیا، هرگز به قدرت دست نیافت و بیشتر تاریخ‌اش را در وضعیت تدافعی به سر برد.

تاریخ چپ ایران، به اندازه تاریخ چپ در هر کشور دیگر، چالش ترکیب تحلیل ابعاد داخلی و خارجی را پیش می‌کشد. تاریخ هر جنبش چپ هم‌زمان ملی و بین‌المللی است: ملی در منابع پیدایش، تحول و تأثیر آن، اما، به همان اندازه، بین‌المللی در

۱. the People's Democratic Party of Afghanistan

چارچوب زمینه‌سیاسی و استراتژیک بین‌المللی که در آن تحول می‌یابد، و در قالب نیروهای ایدئولوژیکی که بر آن اثر می‌گذارند. هر نوع تحلیل جزم‌اندیشی و فرقه‌گرایی در جنبش چپ ایران باید فرهنگ سیاسی ایرانی داخل کشور و تأثیر شوروی را مدنظر قرار دهد. این امر خاص ایران نیست: کل تاریخ جنبش سوسیالیستی، از انقلاب فرانسه گرفته تا فروپاشی کمونیسم شوروی در ۱۹۹۱ م، در زمینه کشمکش جهانی و تغییر اجتماعی از یک سو، و زمینه‌ستیزه‌جویی ایدئولوژیک برانگیخته‌شده در سطح بین‌المللی و تفرقه در کشورهای خاص از سوی دیگر، توصیف می‌شود.

با این همه، در حالی که تمامی جنبش‌های چپ‌گرا در این تأثیر، یعنی زمینه «جهانی-تاریخی» که این جنبش‌ها در آن رشد می‌کنند، شریک هستند، جنبش‌های چپ‌گرای ایران به ویژه متأثر از زمینه ایدئولوژیکی خارجی، یعنی زمینه جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی بین‌المللی، بودند. اهمیت این زمینه جهانی غالباً، اما به شیوه‌ای جدلی، به رسمیت شناخته می‌شود: چپ به عنوان عامل یا موکل اتحاد شوروی و کسانی که با آن مخالف بودند به عنوان عاملان غرب، بریتانیا یا ایالات متحده، نقش بازی می‌کند. یک شکل ساده‌سازی شده مشابه این تعبیر برای راست، به عنوان «موکلان»، «ابزارها»، «نوکران» امپریالیسم، به خدمت گرفته می‌شود. موضوع زمینه خارجی، و اشکال تأثیری که آن زمینه ایجاد کرد، بسیار فراتر از مسائل کنترل مستقیم است، خواه این کنترل کنترل اتحاد جماهیر شوروی بر حزب توده در دهه ۱۹۴۰ م باشد و خواه کنترل سازمان سیا بر شاه در سال ۱۹۵۳ م. اگر این تأثیر خارجی در مورد نیروهای هوادار شوروی، که در هر حرکت خود از مسکو تبعیت می‌کردند، صادق بود، تا حد زیادی درباره سایر عناصر چپ، که برای آن‌ها زمینه خارجی و اندیشه‌هایی که از آن زمینه اقتباس می‌کردند چنین نقش مهمی ایفا می‌کرد، نیز صادق بود. چپ مستقل دهه ۱۹۴۰ م، چپ نویسندگانی مثل پویان، جزنی، فراهانی و احمدزاده، در آتش اشتیاق جهان سوم برای نبرد چریکی شکل گرفت. انکار این زمینه خارجی، و انواع تأثیر بسیار مستقیم

آن، بی‌پایه و اساس خواهد بود. اما این زمینه باید با تحلیل آن نیروهای اجتماعی و سیاسی داخلی همراه باشد که چپ به سوی خود کشید (۴).

زمینه بین‌المللی نیز تبیین‌هایی برای شکست نهایی جنبش چپ ایران فراهم می‌کند، بدین معنی که این زمینه ترکیبی بود از موقعیت ژئواستراتژیک، در مجاورت با مرزهای شوروی، و سرسپردگی ایدئولوژیک به الگوهای خارجی که در محتوم شدن شکست چپ در خود ایران بسیار دخیل بود. نویسندگان ایرانی بر شکست‌های داخلی جنبش چپ تأکید بسیاری دارند و این تأکیدشان ناشی از ارزیابی اشتباه آن‌ها از تعادل سیاسی و اجتماعی در کشور، اختلافات فرقه‌ای یا نگرش بی‌جهت ساده‌دلانه نسبت به انقلاب اسلام‌گرایان است. با این حال، این انتخاب‌های چپ با زمینه جهانی واقعی و بغرنجی که ایران خود را در آن یافت درآمیخته شد، زمینه‌ای که منجر به حمایت ضدانقلابی خارجی نیرومند از دولت از یک سو، و محدودیت انتخاب‌های ایدئولوژیک و سیاسی چپ از سوی دیگر شد، و مهم‌تر از همه آن‌که اتحاد شوروی نیز آماج هدف ناسیونالیسم ایرانی بود. مسأله تنها این نبود که این جنبش‌ها چه رؤیایی در سر داشتند و چه حامیانی برگزینند، بلکه مسأله دشمنانی هم بود که با آن‌ها مخالفت می‌کردند، مخالفتی که برحسب یک کشمکش جهانی تعریف می‌شد. زمینه سیاسی، یعنی کشمکش بین استعمارگران و استعمارشدگان، جنگ جهانی و جنگ سرد، روابط بین کشورهای جهان سوم و حامیان غربی، کل هفتاد سال کشمکش مربوط به انقلاب بلشویکی، به اندازه نیروهایی که برای مبارزه با چپ برانگیخته شدند و نیروهایی که در حمایت از آن پدید آمدند، زمینه‌ای جهانی محسوب می‌شد.

از این رو، هر سه این زمینه‌ها - بین‌المللی، منطقه‌ای، ملی - برای فهم چپ ایران ضرورت دارند. اما، هر نوع بازنگری در تاریخ چپ، جنبه دیگری از منظر بین‌المللی، یعنی پایان جنگ سرد و به همراه آن سقوط شوروی، را هرچه بیشتر به چالش می‌کشد. برای جنبش چپ در هر کشوری، رویدادهای اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ م، هم به دلیل دسترسی به داده‌های جدید و هم به دلیل پرتو تازه‌ای که این رویدادها بر هدف خود جنبش چپ می‌افکند، موجب بازاندیشی اساسی تاریخ

آن جنبش‌ها شده است. در واقع پژوهش‌های جدیدی داده‌های تازه‌ای در ارتباط با تاریخ چپ ایران و رویدادهای مربوط به آن در تاریخ ایران، چه درباره تاریخ ابتدایی حزب توده، چه متن نامه استالین به جعفر پیشه‌وری در ۱۹۴۶ م یا متن گزارش داخلی سازمان سیا در خصوص کودتای ۱۹۵۳ م، را ارائه داده است (۵). در عین حال یک تغییر شگرف در چشم‌انداز تاریخی که چپ از آن نگریسته می‌شود پدید آمده است. کسانی که با چپ مخالف بودند تمایل داشته‌اند بر میزان کنترل شوروی تأکید کنند: پژوهش‌های انجام‌شده از سال ۱۹۹۱ م به بعد نشان داده که چپ ایرانی، مانند بسیاری از چپ‌های دیگر، تا چه میزان از چنین مسیری اجتناب کرده یا تلاش می‌کرد که اجتناب کند. از سوی دیگر، اگر، تا ۱۹۹۱، نقد چپ حول محور یک شکست فرضی برای کسب هدفی واقعی، یعنی بنا کردن یک ایران سوسیالیستی، می‌چرخید، بی‌اعتبار کردن کلی این هدف، در ایران یا هر کشور دیگر، پرتوی تازه بر تاریخ چپ می‌افکند. نگاه بازنگرانه به چپ ایرانی، و این که چه می‌توانست رخ دهد، نمی‌تواند از زیر بار این پرسش‌ها شانه خالی کند که این چپ، با فرهنگ فرقه‌گرا و اقتدارگرای خود، چنان چه به قدرت می‌رسید چگونه عمل می‌کرد.

یکی از وظایفی که مورخ جنبش چپ در هر گوشه از جهان با آن مواجه است این مسأله است که این دو تغییر، یعنی جزئیات تاریخی بیشتر و بینش تحلیلی، را به تغییر در چشم‌انداز متصل کند تا تاریخ این جنبش‌ها را بدون متوسل شدن به اسطوره‌های، چه با توجیه یا تحقیر، ملازم دوره کمونیستی و جنگ سرد، به نگارش درآورد. فراتر از نظریه توطئه یا پارسامنشی خلاف واقع، چالش جامعه‌شناسی سیاسی این جنبش‌ها کماکان به قوت خود باقی است. در ادامه، چهار جنبه از چپ در ایران، در پیوند با کل تاریخ آن، مورد بررسی قرار خواهد گرفت، و منظرهای بین‌المللی و بازنگرانه‌ای که در این جا ارائه شد مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این بررسی همه یا در واقع هیچ یک از مباحث مرتبط با چپ ایرانی را حل و فصل نخواهد کرد، اما، ممکن است به هدایت بحث به مسیر جدیدی کمک کند که اغلب مملو از بحث و جدل است (۶).

سه فرصت بزرگ: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها

تاریخ بازنگرانه چپ ایران بیش از هر چیز حول محور سه دوره اصلی پس از ۱۹۰۸ م می‌چرخد که در آن‌ها چپ در حیات سیاسی ایران به ایفای نقش پرداخت. دوره اول دوره ۱۹۱۷-۱۹۲۱ م بود که یک جمهوری انقلابی در ایالت شمالی گیلان، با اتحاد ملی‌گراها و کمونیست‌ها، پایه‌گذاری شد. دوره دوم بین هجوم انگلیس-روسیه در ۱۹۴۱، که در ایران موقعیتی سیاسی برای نیروهای ملی‌گرا و کمونیست فراهم کرد، و کودتای آگوست ۱۹۵۳ بود. دوره سوم پیش و پس از انقلاب ۱۹۷۹ را شامل می‌شود. در هر یک از این دوره‌ها چپ ظاهر شد تا خود را چون عنصری مهم در صحنه سیاسی ایران تثبیت کند، اما تنها خود را مغلوب دولت نیرومندتر ایران، در دو مورد اول با حمایت قدرت‌های خارجی امپریالیستی، مشاهده کرد. از پی هر دوره نیز روایتی خلاف واقع ساخته شده که طبق آن شکست چپ نتیجه گزینش‌های سیاسی چپ ایرانی و متحد بین‌المللی آن‌ها، اتحاد شوروی، بود که راه را برای نتیجه‌ای متفاوت هموار کرد.

ظهور و سقوط جمهوری گیلان را باید در زمینه‌ای بین‌المللی نگریم. اگر نخستین سوسیالیست‌های ایرانی در خلال بحران دوگانه دولت‌های تزاری و قاجار در دهه ۱۹۰۰ م ظهور کردند، جنبش گیلان محصول فروپاشی امپراتوری‌هایی بود که جنگ جهانی اول به بار آورد: گیلان قطعه‌ای از بحران مرزی رژیم‌های مستقر پس از ۱۹۱۸ م را تشکیل می‌داد که در سراسر اروپا، در مجارستان، باواریا، شمال ایتالیا آشکار بود و دامنه آن از طریق ترکیه تا شمال ایران و افغانستان، مغولستان و چین نیز کشیده شد. در حالی که چریک‌های ملی‌گرای کوچک‌خان از سال ۱۹۱۱ م در منطقه گیلان فعال بودند، مداخله نیروهای دریایی بلشویک حاضر در دریای خزر، که در می ۱۹۲۰ بندر انزلی را به تصرف خود درآوردند، منجر به استقرار جمهوری گیلان در ۵ ژوئن شد. همچنان که کشمکش بین‌المللی استقرار جمهوری گیلان را تسهیل کرد، در سقوط آن نیز نقش داشت: در اوایل ۱۹۲۱ م، بلشویک‌ها چنان تضعیف شده بودند که ناگزیر از امضای یک قرارداد تجاری با بریتانیا و توافق با رژیم‌های ملی‌گرا در مرزهای جنوبی‌شان، در ترکیه و ایران، شدند. از این رو، حمایت بلشویکی عقب کشید و منطقه گیلان به اشغال قوای مرکزی درآمد. ما نباید داستانی

را عیناً بپذیریم که فرستادهٔ کمینترن یاکوف بلومکین^۱ روایت کرد تا دریابیم که سیاست شوروی چه قدر دگرگون شد: «قصهٔ ایرانی» من؟ چند صد روس خسته و درماندهٔ ما آنجا حضور داشتند. یک روز تلگرامی از کمیتهٔ مرکزی دریافت کردیم: «جلوی ضرر را بگیرید، اکنون انقلاب در ایران پایان یافته است». و به این دلیل ما باید راهی تهران می‌شدیم» (۷).

نسبت دادن سرنوشت جنبش گیلان تنها به عوامل خارجی اشتباه است. این جنبش، در هر دو شکل کمونیست و ملی‌گرای آن، طرفدارانی واقعی در منطقهٔ گیلان پیدا کرد، اما آن‌چه این جنبش فاقد آن بود حمایت کافی سایر مناطق کشور بود: پیشروی ناکام به سمت تهران در آگوست ۱۹۲۰ م با شکست مواجه شد. در عین حال، جنبش درون خود انشعاب‌هایی پیدا کرد، و به مرور تنش‌هایی بین عناصر کمونیست و ملی‌گرا در گرفت. در این شرایط، و با تحکیم مجدد حکومت مرکزی به دنبال کودتای نظامی رضاخان در مارس ۱۹۲۱ م، جنبش گیلان برای بقای خود تنها می‌توانست بر حمایت خارجی، یعنی شوروی، که در آن شرایط بین‌المللی خاص نمی‌توانست ادامه بیابد، تکیه کند. جنبش گیلان بسیاری از مسائلی را مطرح کرد که نه تنها دلمشغولی جنبش چپ ایران در دهه‌های بعد بلکه دغدغهٔ چپ در سایر کشورهای آسیایی و جهان سومی نیز بود: اشکال اتحاد سیاسی و طبقاتی متناسب با کشورهای نیمه‌مستعمره، رابطهٔ بین جنبش‌های مخالف ملی و منطقه‌ای (برای مثال جنبش زاپاتیستا در مکزیک در دههٔ ۱۹۰۰)، اتحاد نیروهای سکولار با گروه‌های اسلامی و روحانی، جایگاه مسئلهٔ ارضی در جنبش ضدامپریالیستی، ارتباط با اولویت‌های راهبردی اتحاد شوروی. هرچند هیچ یک از این مسائل در گیلان حل نشد، دو میراث مهم طنینی بیشتری پیدا کرد: از یک سو، این باور، که در میان سوسیالیست‌های ایرانی مستقل بعدی گسترش یافت، که شکست گیلان نتیجهٔ خیانت شوروی بود، و از سوی دیگر، این اعتقاد، که اسلام‌گرایان در طی و پس از انقلاب به تبلیغ آن پرداختند، که چپ سکولار و کمونیست به انقلابی واقعی، کوچک خان، خیانت کرده بود (۸).

۱. Yakov Blumkin

یک روند مشابه، در مقیاسی وسیع‌تر و طولانی‌تر، در دوره ۱۹۴۱-۱۹۵۳ م رخ داد. شکست گیلان در سال ۱۹۲۱ م بیست‌سال دیکتاتوری دوره رضاخان را در پی داشت. در ۱۹۳۱ م رضاخان تمامی سازمان‌های هوادار ایدئولوژی‌های «اشتراکی» را ممنوع اعلام کرد. حمله به ایران در ۱۹۴۱ م زمینه‌ای جدید گشود که در آن دولت پهلوی با اشغال خارجی و مشکلاتی که این اشغال به همراه داشت، تضعیف شد و جنبش‌های مخالف، ملی‌گرایانی که حول جبهه ملی دکتر مصدق گرد آمدند، و حزب کمونیست به تازگی احیاء شده هوادار شوروی، حزب توده، پدید آمدند: توجیه‌گران و منتقدان حزب توده تلاش بسیاری صرف این بحث کردند که این حزب تداوم حزب کمونیست اولیه نیست و پیوستگی اعضا بین آن‌ها اندک بود. اما، در واقع، حزب توده همان حزب کمونیست بود (۹).

این دوره نشانگر نقطه اوج تأثیر چپ در ایران بود. از یک طرف، حزب توده بالغ بر ۲۵/۰۰۰ عضو داشت؛ این حزب نه تنها نخستین، و در واقع تنها، حزب ملی بود که در تاریخ ایران مدرن پدیدار شد، بلکه با اختلاف نسبت به هر حزب کمونیست دیگری که تاکنون در خاورمیانه مشاهده شده بیشترین طرفدار را داشته است. در همان زمان، جمهوری‌های مستقل تحت حمایت شوروی در مناطق آذربایجان و کردستان ایران تأسیس شد. اما، تمامی این تحولات مستلزم فضایی سیاسی در ایران بود که با اشغال متفقین پدید آمده بود: به محض این‌که نیروهای شوروی در بهار ۱۹۴۶ م عقب نشستند، در ۱۹۴۶ نیز مثل ۱۹۲۱، جمهوری‌های مستقل، تحت فشار بین‌المللی، تسلیم حمله متقابل حکومت مرکزی شدند و سرنوشت گیلان در ۱۹۲۱ را تکرار کردند، اما خود حزب توده به حالت تدافعی فرورفت و ابتدا در پی سوءقصد به شاه در فوریه ۱۹۴۹ م و سپس یک بار دیگر در آگوست ۱۹۵۳ م طعم سرکوب را چشید. با این حال، انزوای حزب توده با فرقه‌گرایی خاص آن، که به نوبه خود انعکاس مسیر ضدملی‌گرایی بود که شوروی در آن زمان مطرح می‌کرد، درآمیخته شد. در این‌جا حزب توده دو اشتباه مهلک مرتکب شد: اول، مسأله نفت شمال: در موضوعی که حساس‌ترین مسأله سیاسی در ایران بود، یعنی کنترل نفت، حزب توده با حمایت از درخواست شوروی برای امتیاز نفت شمال و برابر شدن با

امتیاز نفت بریتانیا در جنوب خود را در نظر افکار ملی‌گرای بی‌اعتبار کرد؛ دوم، زمانی که جنبش ملی‌گرا در سال ۱۹۵۱ م به حکومت رسید حزب توده ابتدا به مخالفت با آن برخاست، به این دلیل که مصدق نوکر آمریکا بود، کنترل بریتانیا بر نفت را به چالش کشید و فقط بعداً، و از روی بی‌میلی، به حمایت از حکومت جبهه ملی پرداخت. نتیجه نهایی کودتای ۱۹۵۳ م بود که در آن عملیات مخفی بریتانیا و ایالات متحده مصدق را برکنار کرد و سلطنت پهلوی را به قدرت مطلق بازگرداند. این دومین دوره تأثیر چپ به نسبت دوره اول ۱۹۱۷-۲۱، به مراتب طولانی‌تر و میزان نفوذ چپ در کشور گسترده‌تر بود (۱۰). بنابراین ۱۹۴۱-۱۹۵۳ م نمایان‌گر بسیاری از ویژگی‌های مشابه ویژگی‌های مرحله اول بود. در وهله اول، بحرانی جهانی، در این مورد جنگ جهانی دوم و هجوم متفقین به ایران، مجالی برای ظهور چپ فراهم کرد. این بحران همان چیزی بود که چپ، با نتایج متضاد، با سایر جنبش‌های کمونیستی که پیش از بحران جهانی در وضعیت حاشیه‌ای به سر می‌بردند - ارتش سرخ چین پیش از حمله ۱۹۳۷ ژاپن در ینان منزوی شد، یک حزب ویتنامی که پیش از ۱۹۴۵ تقریباً هیچ عضو سازمان‌یافته‌ای نداشت، احزاب کوچک و سرکوب‌شده آلمان و اروپای شرقی بماند - در آن شریک بود. این جنگ جهانی دوم بود که، در ایران مانند هر کشور دیگر، برای پیشرفت چپ، و به ویژه کمونیست، فرصت‌هایی خلق کرد. اما، در ایران، سیاست جهانی مانع از نتیجه‌ای انقلابی شد: به جای بسیج علیه حمله، چپ ایرانی باید از آن حمایت می‌کرد. این واقعیت ژئواستراتژیک ایران در مقایسه با هم‌تایان آسیایی‌اش بیش از هر چیز دیگر مهر خود را بر سرنوشت چپ حک کرد. در وهله دوم، فعالیت‌های چپ کمونیستی تا حدود زیادی تحت کنترل اقتضات سیاست شوروی بود، از جمله درباره نفت شمال، مسئله نفت خزر، عقب‌نشینی نیروهای شوروی در ۱۹۴۶ و رویکرد فرقه‌گرای چپ نسبت به مصدق. در ایران افرادی بودند که در برابر سیاست شوروی مقاومت کردند، این‌ها همان رهبران جمهوری‌های آذری و کردی بودند که خود را به دست تقدیر سپردند، یا افرادی، به ویژه خلیل ملکی نیروی سوم، که از حزب توده گسیختند تا سازمان‌های چپ مستقل را تشکیل دهند (۱۱). در وهله سوم، مخالفت

با شاه و نفوذ غرب با اختلافات درون خود اپوزیسیون سخت تضعیف شد. فرقه‌گرایی چپ، با انشعاب نیروهای ملی‌گرا و کمونیست، راه را برای فاشیسم در آلمان دهه ۱۹۳۰ هموار کرده بود. همین فرقه‌گرایی استقرار مجدد حکومت پهلوی در سال ۱۹۵۳ و پیروزی نیروهای اسلام‌گرا در ۱۹۷۹-۱۹۸۳ را تسهیل کرد. چپ ایرانی، ارتدوکس و دگراندیش، کل زبان بی‌ارزش و فرقه‌گرای چپ بین‌المللی را اقتباس کرد و آن را با حجم عظیمی از هتاکی بومی ایرانی درآمیخت.

با این وجود، اسطوره‌هایی که خود ۱۹۵۳ تولید کرد از اهمیت یکسان برای تحولات بعدی برخوردار بود (۱۲). یک اسطوره، که بعداً چپ مستقل و بسیاری از ملی‌گرایان مطرح کردند، این بود که شکست حزب توده در حمایت از مصدق، که به طور خاص شکست در استفاده از دستگاه نظامی مخفی برای غلبه بر کودتای ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ م بود، به حساب شکست چپ گذاشته شد. این استدلال، که موضع خلاف واقع اولیه دربارهٔ گیلان نیز چنین بود، بر پایهٔ تحلیلی تک‌بعدی از نیروهای در حال بازی آن زمان استوار است. مصدق هوادارانی سازمان‌یافته در کشور نداشت، و تا آگوست ۱۹۵۳، بسیاری از حامیان جبههٔ ملی او را رها کردند: ناراضی‌گسترده پیامد تأثیر محاصرهٔ اقتصادی غرب بود؛ و ارتش ایران، به همراه دوستان قدرت‌منداش، عزم خود را برای کسب قدرت جزم کرد. در کودتای ۱۹۵۳ و کودتای ضدانقلابی دیگر، یعنی کودتای شیلی در ۱۹۷۳، شباهتی چشمگیر بین دست‌کم گرفتن قدرت و عزم کسانی که قدرت را تصاحب کردند، و اختلافات درون حکومت انتخابی، وجود دارد. امپریالیسم می‌تواند از کودتاها حمایت کند و رژیم را تغییر دهد، اما تنها جایی که حمایت قابل توجهی برای این کار وجود داشته باشد. دومین اسطوره، که در شکل‌گیری چپ مارکسیستی رادیکال در دهه‌های بعدی نقشی اساسی داشت، این بود که شکست ۱۹۵۳ بازتاب فقدان تعهد به مبارزهٔ مسلحانه بود: این امر مستلزم آن بود که استراتژی جایگزین، که در دههٔ ۱۹۷۰ گروه‌های چریکی مستقل فداییان و مجاهدین به آن شکل دادند، منجر به پیروزی می‌شود. اما، اسلام‌گرایان و مخالفان چپ فاقد درس‌های خاص خود نبودند، چنان‌که دربارهٔ گیلان فاقد این درس‌ها بودند: تشکیلات اسلام‌گرا نخست از مصدق حمایت کرد و

سپس، به رهبری آیت‌الله کاشانی، به مخالفت با او پرداختند. اسلام‌گرایان تا حدود زیادی در کودتای ۱۹۵۳ همکاری کردند. اسطوره‌شناسی اسلام‌گرایی بعدی، که از جمله از سوی امام خمینی (ره) طرح شد، این بود که مصدق شکست خورد چون اسلام را کنار گذاشت (و این تحلیل متضمن آن بود که سازمان سیا اراده خدا بود): در این جا نیز یک خلاف واقع بازنگرانه به خدمت مشروعیت بخشیدن به استراتژی جایگزینی درآمد که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدیدار شد. بنابراین، پیشینه این دوره‌های اولیه نه تنها زمینه تاریخی بلکه توجیه ایدئولوژیک برای جنبش‌های مخالف بعدی را نیز فراهم آورد.

انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ انقلابی بود که چپ یک نقش متمایز در تدارک و تحول آن ایفا کرد، اما چپ در انقلاب هرگز ابتکار عمل را به دست نگرفت. پس از ۱۹۵۳ سه جریان متمایز چپ را می‌توان شناسایی کرد: حزب توده به مخالفت ادامه داد و از اعتبار تاریخی خود و حمایت اتحاد شوروی بهره می‌گرفت. در تقابل با حزب توده، جنبش‌های چریکی، به ویژه فداییان خلق، در ایران ظهور کردند که متأثر از فضای چریکی مبارز آن زمان بودند و از ۱۹۷۱ به بعد برای تبلیغ مبارزه مسلحانه در ایران می‌کوشیدند؛ (۱۳) و در همان زمان در تبعید کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، از جمله بسیاری از دسته‌های رادیکال‌های مارکسیست و اسلامی، همچون محلی آزاد برای یک روشنفکر رادیکال عمل می‌کردند. اما، سوای این چپ اپوزیسیون اسلام‌گرایی که مظهر آن امام خمینی (ره) بود در جریان سال ۱۹۷۸ به مثابه نیروی محرکه انقلاب پدید آمد.

هر سه مسأله فوق درباره نقش چپ در انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ نیز مطرح می‌شود. نخست، این مسأله طرح می‌شود که فعالیت‌های چپ پیش از انقلاب تا چه حد به رادیکال‌شدن ایران کمک کرد. خود چپ، و به خصوص گروه‌های مسلح، ادعا می‌کردند که اقدامات آن‌ها، در قالب «تبلیغات مسلحانه‌ای» که چریک‌های شهری انجام می‌دادند، دولت پهلوی را تضعیف کرد: در قالب یک هوادار بین جوانان تحصیل‌کرده، چپ چریکی موفقیت‌هایی کسب کرد، اما در تضعیف دولت یا بسیج توده‌ای، استدلال دشواری است که سخت بتوان آن را اثبات کرد. اما، جایی که چپ

تأثیرگذار بود در رادیکال کردن بخش‌هایی از خود فضای اسلامی و فراهم آوردن مضامین رادیکال برای متفکران اسلامی، از جمله امام خمینی (ره)، بود که حامیان خود را با آن مضامین بسیج می‌کردند. مسأله اصلی دوم به نقش چپ در خود انقلاب برمی‌گردد: انقلاب جنبشی توده‌ای، شامل میلیون‌ها نفر، و از جمله فعالیت واقعی کارگران بود. اما، حضور چپ، در مقایسه با گروه‌های اسلام‌گرا و متجانس، پراکنده و نامنظم بود (۱۴). در برخی زمینه‌ها، مانند مناطق نفت‌خیز، تأثیر جنبش چپ چشمگیرتر بود. در لحظات خاصی نیز، به خصوص در خیزش مسلحانه کوتاه و نهایی که حکومت بختیار را در فوریه ۱۹۷۹ سرنگون کرد، چریک‌ها نقش ایفا کردند. یک ادعای بزرگ‌تر، درباره قدرت سازمانی در ماه‌های سپتامبر ۱۹۷۸ تا فوریه ۱۹۷۹، با توجه به شواهد، به سختی قابل طرح است: اسلام‌گرایان سازمان خود را وارد میدان کردند که، در اقدام تکان‌دهنده بسیج سیاسی و اعتصاب عمومی مستمر، حکومت سلطنتی را از بین برد و آن‌ها را به قدرت برکشید.

این نکته به سومین و دشوارترین مسأله از میان تمامی مسائل مربوط به چپ و انقلاب منجر می‌شود: آیا پس از خروج شاه در ژانویه ۱۹۷۹، چپ با یک استراتژی و فهم متفاوت از نیروهای سیاسی درگیر، می‌توانست مانع از پیروزی امام خمینی (ره)، و تحکیم جمهوری اسلامی شود: در این جا دلایل بسیاری برای پاسخ مثبت وجود دارد: چپ، مانند تقریباً هر جریان دیگر، امام خمینی (ره) را دست‌کم گرفت و برداشتی ساده‌دلانه از استراتژی سیاسی و اجتماعی اسلام‌گرایان داشت؛ چپ با افراط‌گری فرقه‌گرایانه خاص خود دچار چنددستگی شد و در لحظات کلیدی در ایجاد وحدت ناکام ماند، در مسائل حیاتی خاصی که در ابتدا پدید آمد مانند فهرست‌های پروژه اسلام‌گرا، به خصوص موضوع زنان، آزادی مطبوعات و حقوق اقلیت‌ها، اکثریت چپ دوپهلو عمل کرد؛ و اعتقاد زیادی به اهمیت مبارزه بر ضد «امپریالیسم» و باور اندکی به خطر دیکتاتوری بومی و اسلام‌گرا داشت. به هر حال، با در نظر گرفتن همه این جوانب، بسیار ساده است، چنان که در ارتباط با ۱۹۲۱ و ۱۹۵۳ نیز ساده بود، بر یک خلاف واقع تأکید کرد، زیرا این تأکید کل تعادل نیروهای غالب در کشور را نادیده می‌گیرد. در مورد ۱۹۷۹ عامل خارجی مهمی در

فرآیندهای ایران وجود نداشت، کما این که این عامل در دو شکست اول نیز وجود نداشت؛ اما نیروی سیاسی و اجتماعی قدرت‌مندی، که در جنبش اسلام‌گرا و سپس در دولت جدید تبلور یافته بود، وجود داشت که بر توانایی چپ برای دفاع از، چه برسد به ترویج، منافع خود پیشی گرفت. نتیجه، در دوره ۱۹۷۹-۸۳، انزوای تدریجی به سبک سلامی^۱ و سرکوب چپ، تحکیم جمهوری اسلامی و قطعی شدن سومین و فاجعه‌بارترین شکست چپ ایرانی بود (۱۵).

نیروهای سیاسی: داخلی و بین‌المللی

افزون بر پیشینه سیاست‌ها و کشمکش‌ها، جامعه‌شناسی سیاسی چپ را نیز باید مدنظر قرار داد. در وهله اول، یک تاریخ از چپ را می‌توان در چارچوب زمینه جامعه ایران در قرن بیستم فهم کرد. جنبش‌های سوسیالیستی در ایران، در اشکال مختلف‌شان، قطعاً یک مبنای اجتماعی در این کشور دارند زیرا ادغام آرام، اما بی‌وقفه این کشور در اقتصاد جهانی دنبال می‌شد: از مشروطه‌خواهان رادیکال در تبریز ۱۹۰۶-۱۹۱۱ گرفته تا جمهوری گیلان و بسیج‌های توده‌ای دهه ۱۹۴۰، چپ در میان روشنفکران، کارمندان دولت، طبقه متوسط و بخش‌هایی از طبقه کارگر از حمایتی چشمگیر برخوردار شد (۱۶). در عین حال، ویژگی داخلی جامعه ایران محدودیت‌های خود را بر تأثیرگذاری چپ، به ویژه در سه جنبه زیر، تحمیل کرد: نخست، خود دولت ایران، به دلیل تمامی ضعف‌های آن، با نیروی خود و حمایت قدرت‌های خارجی، از توانایی کنترل و شکست چپ برخوردار بود. جاذبه چپ با شکست آن، در دهه‌های متعدد، برخلاف بسیاری از جنبش‌های آسیایی دیگر، برای نفوذ در ستمدیده‌ترین بخش واقعی جامعه ایران در کل، یعنی جامعه دهقانی، با موانعی مواجه شد. و سوم، صورت‌بندی اجتماعی خاص ایران مبنای اجتماعی دیگر ساختار رهبری و ایدئولوژیک همبسته آن را در خود حفظ کرد، که این مبنای در قالب نهادهای اسلام‌گرا و بازار، به بسیج بر ضد دولت و نفوذ خارجی کمک کرد.

۱. سلامی (salami) نوعی گوشت فرآوری شده است. منظور مؤلف از این اصطلاح در خود فرورفتن و انزوای هر چه بیشتر چپ ایرانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی است. م

این سه عامل بود که بارها از زمان انقلاب مشروطه تا انقلاب ۱۹۷۹ و پس از آن وجه تمایز محدودیت‌های چپ ناشی از درون خود جامعه ایران به شمار می‌رود. این ساختار داخلی با موقعیت خارجی ایران و زمینه تاریخی-جهانی که ایران خود را در آن می‌یافت ترکیب شد. بی‌گمان عناصری از موقعیت بین‌المللی ایران وجود داشت که به چپ و متحدان ملی‌گرای بالقوه آن یاری رساند. یکی از بارزترین ویژگی‌های سیاست ایران، از اعتراض تنباکوی ۱۸۹۱ به این سو، ناسیونالیسم بود، به معنای دشمنی با نفوذ خارجی که به خصوص با موضوع نفت همراه می‌شد، و با هجوم خارجی در هر دو جنگ جهانی و، پس از ۱۹۴۵، تا اندازه‌ای نفوذ بریتانیا، و سپس آمریکا، در دولت پهلوی تشدید شد. این ویژگی اغلب تقویت‌کننده تعامل ناسیونالیسم و سیاست جناح چپ بود که در مجموعه‌ای از کشورهای جهان سوم دیگر، که چین، ویتنام، مصر و کوبا نمونه‌های برجسته آن هستند، آشکار است. در واقع، این ویژگی امید استراتژیکی بود که در کنگره خلق‌های شرق باکو در ۱۹۲۰، که نمایندگان ایران در آن نقش مهمی داشتند، بیان شد. با این حال این مرکزیت ناسیونالیسم در مجموع این خطر را به همراه داشت که دقیقاً همان جذابیت‌های ایدئولوژیکی که در دسترس چپ بود در دسترس دشمنان آنان، خواه ناسیونالیست‌های سکولار، اسلام‌گرایان یا خود دولت، نیز قرار دهد. این ویژگی در سرنوشت چپ در جهان عرب، که در آن مجموعه‌ای از احزاب کمونیست (مصر، لبنان، سوریه، عراق، سودان) هم گسترش یافتند و هم مغلوب نیروهای ناسیونالیست شدند، نیز واضح و آشکار است.

این دام ناسیونالیستی با ویژگی متناقض موقعیت نیمه‌استعماری ایران ترکیب شد، به این معنا که گرچه ایران رسماً مستقل باقی ماند اما تا حدود زیادی تحت نفوذ مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌های خارجی قرار داشت. پیشروی نفوذ اقتصادی روسیه و بریتانیا، از طریق تجارت و نفت، با تقسیم ایران به «قلمروهای نفوذ» در ۱۹۰۷، هجوم در دو جنگ جهانی و نقش خارجی تنگاتنگ در تشکیل دولت، که در جنگ سرد به اوج خود رسید، وخیم‌تر شد. پیامدهای این سلطه نیمه‌کاره بسیار زیاد بود، در آن میان مهم‌ترین آن‌ها ترویج فرهنگ نظریه توطئه بود. اما، تنها واقعیت این

موقعیت نیمه‌استعماری نبود که به سیاست ایران شکل داد، بلکه، مخصوصاً، زمینه رقابتی که مانع کنترل استعماری کامل بود، واقعیتی بود که سلطه خارجی هم/از شرق و هم/از غرب ناشی شد. با وجود این، در مورد ایران، یک عامل مضاف، استراتژیک و دائمی، یعنی مجاورت جغرافیایی و سیاسی با اتحاد شوروی، وجود داشت که موجب ارتباط متقابل بسیار تنگاتنگ جنبش‌های جناح چپ ایران با جنبش‌های چپ روسیه شد. در اشتراک با دیگر کشور مجاور روسیه، یعنی لهستان، چپ ایرانی هم‌زمان قادر به و نیز مانع از این همکاری شد: تصفیه تبعیدیان کمونیست ایرانی در دهه ۱۹۳۰ توسط استالین، مانند هم‌تایان لهستانی آن‌ها، یک نمونه وحشیانه از این همکاری بود.

زمینه خارجی خاص شاید منحصر به فردترین موضوع درباره ایران بود، زمینه‌ای که در آن با پیامدهای مشابه دیگر دولت نیمه‌مستعمره، یعنی چین، اشتراک داشت: روسیه از یک سو، بریتانیا/ایالات متحده از سوی دیگر، هر دو مخالف ناسیونالیسم ایرانی بودند. در بقیه جهان چنین نبود: ناسیونالیسم یا معطوف به قدرت‌های استعماری غربی، و ایالات متحده، و بنابراین همدل با شوروی بود، یا، در موقعیتی برعکس کشورهای اروپای شرقی و ترکیه، دشمن روسیه و بنابراین همدل با غرب بود. از این رو، همکاری چپ ایرانی با شوروی دوپهلوی بود. بدین ترتیب مجاورت با اتحاد شوروی موجب تقویت محدودیت‌هایی شد که ساختار داخلی جامعه ایران تحمیل می‌کرد: از سرکوب رضا پهلوی تا جمهوری اسلامی، ترکیبی از انعطاف‌پذیری دولت ایرانی و، در مورد جمهوری اسلامی، بسیج توده‌ای احساسات عمومی برضد چپ تأثیر دوجانبه ارتباط ایران با اتحاد شوروی را تشدید کرد (۱۷).

گرایش‌های نظری

با این حال، این عوامل زمینه‌ای و محدودیت‌ها با انتخاب‌های سیاسی و ایدئولوژیکی که خود چپ ایرانی انجام داد درآمیخته شد. نگاهی جامع به مواضع مختلفی که چپ ایرانی اتخاذ کرد فراتر از محدوده این مقاله است. آنچه در این جا امکان‌پذیر است، ملاحظاتی بر موضوعات کلی و عمومی است که به عنوان مسائل مهم چپ در مشارکت آن در جامعه ایران تکرار شد. تصویر کلی که از این مشارکت پدید

می‌آید یک چپ ایرانی است که، در سراسر تاریخ خود، اغلب بدون این‌که بر تحلیل‌های بین‌المللی زمانه تأمل کند یا با جامعه‌ای که در آن قرار داشت درگیری انتقادی داشته باشد تکرارکننده آن تحلیل‌ها بود.

نخستین موضوع ماهیت ادغام ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی بود. این موضوع در واضح‌ترین شکل آن با این مسأله ارتباط داشت که سرمایه‌داری تا چه اندازه ایران را دگرگون کرده بود و سرشت جامعه ایران چگونه بود. چپ از دهه ۱۹۶۰ به بعد، که شاه انقلاب سفید خود را دنبال می‌کرد، در مقام انکار میزانی که جامعه ایران دگرگون شده بود قرار گرفت: چه در تحلیل‌های کمونیستی ارتدوکس، که امکان توسعه سرمایه‌داری در جهان سوم را انکار کرد، و چه در نفوذ رو به رشد نظریه وابستگی، چپ ایرانی مایل بود بر محدودیت‌های توسعه سرمایه‌داری در این کشور تأکید نماید. حتی برخی در کاربست مقوله مارکسیستی نادرستی پافشاری کردند که براساس آن ایران همچنان «نیمه‌فئودال» بود: تأکید بر روابط سیاسی و نظامی بین دولت پهلوی و غرب به سادگی به استدلالی تکامل یافت که خود دولت به آسانی دست‌نشانده، یا وابسته، ایالات متحده بود. در عین حال، این واقعیت که توسعه ایران با درآمدهای نفتی، شکلی از رانت که الزاماً اقتصاد یا نیروی کار را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد، پیش می‌رفت و یک بازشناسی که بسیاری از ادعاهای پهلوی محل تردید بود، در این تأکید ترکیب شد.

اما در این‌جا چپ ایرانی قربانی این توهم شد که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به گستردگی پراکنده شد و به جان تمام استدلال‌های مبتنی بر نظریه وابستگی افتاد: برخی اشکال توسعه اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری تحت شرایط آن زمان حاکم بر اقتصاد جهانی امکان‌پذیر بود، و مثال‌هایی از آسیای شرقی و بخش‌هایی از آمریکای لاتین، چه برسد به بخش‌های کمتر صنعتی اروپا، ارائه می‌شد. کارنامه ایران در طی انقلاب سفید بدون تردید آن چیزی نبود که شاه و مبلغان او ادعا می‌کردند: تغییرات مهمی در ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور رخ می‌دهد، چنان که ویژگی‌های مالکیت زمین، صنعتی شدن، سواد و شهرنشینی نشان می‌دهد. درآمد خود امام خمینی از حامیان بازار افزایش یافت چون درآمدهای نفتی بالا

رفت. در واقع، توضیح انقلاب ۱۹۷۹ بدون قرار دادن این خیزش در زمینه ایران دگرگون‌شده طی دو دهه پیش از آن ناممکن خواهد بود (۱۸).

بنابراین، به اندازه‌الگوی نبرد چریکی، تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های چپ درباره سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم پهلوی همان تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های متداول در بیشتر چپ جهانی آن زمان بود. این دنباله‌روی دگراندیشانه در عنصر دیگری در اندیشه چپ که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ غلبه یافت، یعنی ناسیونالیسم فرهنگی، به کار گرفته شد (۱۹). این رویکرد فرهنگی و نظریه وابستگی الزاماً با هم ارتباط ندارند، اما آن رویکرد و این نظریه در بیشتر جهان سوم در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با هم ارتباط داشتند: چنین استدلال می‌شد که تهاجم امپریالیستی در سطح اقتصاد با تهاجم در سطح فرهنگ تطابق داشت. در این جا «فرهنگی» که مورد بحث قرار می‌گیرد بیشتر فرهنگ نخبگان، روشنفکران، فرهنگ مردم در کل بود، و این بحث در ابتدا به این فضای اجتماعی محدود شد: اما در شرایط بسیج عمومی پیش و پس از سقوط شاه این مضامین ناسیونالیستی فرهنگی از انتشار وسیع‌تری برخوردار شد. مضامین متداول ناسیونالیسم فرهنگی، با سلب اعتبار از کسانی که تحت تأثیر اندیشه‌های غربی بودند، و تبلیغ ستایش نظام بومی ارزش‌ها، از سوی اسلام‌گرایان به اندازه چپ مورد پذیرش قرار گرفت و برای پیگیری اهداف‌شان آن مضامین را به کار گرفتند: دو تن از برجسته‌ترین طرفداران این رویکرد، جلال آل احمد و علی شریعتی، افرادی میان‌مایه در هر زمینه فکری تطبیقی، در تأثیرات متفاوت‌شان، نفوذی گسترده بر نسل جوان ایران داشتند. اصطلاح غرب‌زدگی نماد این رویکرد بود. آن‌ها دشمنی با اندیشه‌ها و ارزش‌های سیاسی غربی را انتشار دادند که، به یک اندازه، به اهداف چپ جزم‌اندیش از یک سو، و نیروهای اسلام‌گرا از سوی دیگر خدمت کرد. اوج این رویکرد «انقلاب فرهنگی» ایران بود، که در اگوست ۱۹۸۰ تحت عنوان مبارزه با امپریالیسم فرهنگی تصفیة دانشگاه‌ها و به طور وسیع‌تر تصفیة روشنفکران را، تحت لوای مبارزه با امپریالیسم فرهنگی، آغاز کرد. دو دهه بعد از آن، مخالفان تغییر در ایران همچنان به *بمباران تبلیغاتی و تهاجم فرهنگی* در زمینه جهانی شدن سخت می‌تازند.

اما، این به طور خاص در سیاست بود که پاسخ‌های دقیق فضای بین‌المللی بزرگ‌ترین تأثیرات خود را بر جنبش چپ ایران به جا گذاشت. جنبش چپ ایران در بیشتر تاریخ خود تحت تسلط مارکسیسم ارتدوکس شوروی، خواه در مورد شوروی و رقابت بین‌المللی با غرب، خصلت طبقاتی جامعه ایرانی، و خواه ماهیت امپریالیسم، قرار داشت. بهروز به درستی درباره پذیرش نظریه توسعه «غیرسرمایه‌داری» در زمانی که این نظریه همه‌جا از سوی چپ مورد تردید قرار گرفته بود اظهار نظر کرده است (۲۰). محدودیت‌های این تحلیل در ایران، مانند هر جای دیگر، آشکار بود: تحلیل صوری جامعه و نیروهای جهانی، تصویر غیرانتقادی خود اتحاد شوروی. به علاوه، تأثیر این جزم‌اندیشی بسیار فراتر از خود حزب توده بود: از یک طرف، این جزم‌اندیشی بیشتر چپ مستقل که پیش از ۱۹۷۹ پدید آمد، به ویژه فداییان خلق، و چند گروه دیگر آن دوره، را فراگرفت، اما از سوی دیگر، و با پیامد عظیم‌تر، طیفی از اندیشه‌های جزمی و شعارها را فراهم ساخت که مورد پذیرش اسلام‌گرایان قرار گرفت. پیکار، یک گروه چپ که از آغاز منتقد راسخ امام خمینی و یک انشعاب چپ‌گرا از مجاهدین به شمار می‌رفت، نیز نمونه‌ای از فرقه‌گرایی خصمانه بود. تحلیل امپریالیسم و ارتباط آن با ایران که اسلام‌گرایان مطرح کردند به اشکال مختلف تقلیدی از مواضع ارتدوکس حامی شوروی بود و فرقه‌گرایی و نظریه توطئه ملازم چپ را تغذیه کرد. بنابراین، با پیامدهای جدی برای سیاست داخلی ایران پس از فوریه ۱۹۷۹، پذیرشی تقریباً جهانی از روح فرقه‌گرایی وجود داشت که همه کسانی که از آن ناراضی بودند، به خصوص جریان‌های دموکراتیک و سوسیالیست مستقل، را پراکنده کرد، زیرا به نحوی با امپریالیسم ارتباط داشتند یا مستقل از آن بودند (۲۱). راجع به لیبرالیسم، این پراکندگی فراتر از حد تصور بود.

این جزم‌اندیشی سیاسی در چهار موضوعی که در جریان انقلاب پدید آمد روشن بود: جنبش زنان، آزادی بیان و آنچه از سر بی‌دقتی و به طور جدلی «لیبرالیسم» نامیده می‌شد، ناسیونالیست‌ها و سکولاریسم. موضوع نخست در طی انقلاب، با اصرار نیروهای اسلام‌گرا بر پوشش زنان، و بلافاصله پس از آن، در گردهمایی‌های اعتراضی

که گروه‌های زنان در ۸ مارس، روز جهانی زنان، درخواست کردند به مسأله بدل شد. چپ با توسل به فرقه‌گرایی مرسوم نسبت دادن تأثیر فمینیست بر امپریالیسم، موضعی که آشکارا با توسل به ناسیونالیسم فرهنگی مورد تأیید قرار گرفت، به مخالفت با اعتراضات پرداخت و معترضان زن را رها کرد تا به تنهایی با دولت اسلامی روبه‌رو شوند.

فرقه‌گرایی مشابه‌ای در اگوست ۱۹۷۹، که در پی تعطیلی روزنامه مستقل آیندگان چپ حمایت از تظاهرات سازمان‌یافته جبهه دموکراتیک ملی، وارثان مصدق، بر ضد سانسور را رد کرد، آشکار شد. در پاسخ به شعار تظاهرکنندگان طرفدار آیندگان، «مرگ بر ارتجاع»، در تظاهرات عظیم‌تر مورد حمایت رژیم، و مورد حمایت بیشتر چپ، شعار «مرگ بر لیبرالیسم» سر داده شد (۲۲). بدین ترتیب جزم‌اندیشی هوادار شوروی، و قدرت تثبیت‌شده جمهوری اسلامی، با جمع آوردن بیشتر چپ به گرد خود، ترکیب شد، اما مقاومت در مقابل طرح سرکوب‌گرانه جدید بین آن‌ها جدایی افکند. چهار سالی که در پی آن آمد به انزوا و محاسبه نادرست منجر شد، زیرا جمهوری اسلامی ایران ابتدا به یک و سپس به دیگر گروه‌های چپ ناگهان یورش برد، سرانجام حزب توده در ۱۹۸۳ به گناهی سرکوب شد که این حزب خود عرضه کرد. امید چپ هوادار شوروی این بود که به نحوی جمهوری اسلامی ایران به مسیر «غیرسرمایه‌داری» گام می‌نهد و این که «ملاها سر عقل می‌آیند». این امید نقش بر آب شد.

موضوع سوم اقلیت‌های قومی بود. مسأله ملیت‌ها همواره از همه سو چپ کمونیستی در ایران را احاطه کرده بود، موضوعی که از به کارگیری حساب‌شده آن، مثل مورد آذربایجان و کردستان در ۱۹۴۵-۱۹۴۶، به قیمت حمایت بی قید و شرط از حکومت مرکزی در برابر کارگزاران «امپریالیست» فرضی در ۱۹۷۹، تغییر جهت می‌داد. این امیدواری پیش از ۱۹۷۹ که ناسیونالیسم آذری دوباره هویدا می‌شود در دوره انقلابی تحقق نیافت. در حالی که برخی از گروه‌های چپ از کردها حمایت کردند، تنها نیروی جناح چپ مهم دارای تعهد به دموکراسی و حقوق ملی که از دل انقلاب پدید آمد حزب دموکرات کردستان ایران (KDPI) بود. عوامل

بین‌المللی، به ویژه سیاست‌های عراق، این تحول را هم مورد حمایت قرار داد و هم سرانجام آن را سرکوب کرد.

با این حال، این تحلیل محدود جامعه ایران از یک طرف، و پذیرش امپریالیسم‌ستیزی سطحی از طرف دیگر، بود که بزرگ‌ترین تحقق خود را در پدیده‌ای یافت که چپ ایران را در خود انقلاب، یعنی نیروهای اسلام‌گرا تحلیل برد. هیچ کس نمی‌تواند استدلال کند که چپ قادر بود یورش نیروهای اسلام‌گرا را پیش‌بینی کند یا در برابر آن مقاومت موفقیت‌آمیزی صورت دهد. آن‌چه می‌توان گفت این است که نگرشی محتاط‌تر، از ابتدا، نسبت به نیروهای دارای طرح اجتماعی و سیاسی ارتجاعی، و موضع واحد و انتقادی‌تر از جانب چپ، هر دو امکان‌پذیر و مطلوب بود. چپ هنگامی که با جنبش اسلام‌گرا مواجه شد اصلاً مقولات موجود تحلیل مارکسیستی را به کار نگرفت: ویژگی طبقاتی مبهم به نظر رسید، «امپریالیسم‌ستیزی» مقوله‌ای توخالی از آب درآمد، زیرا این مقوله شوروی و غرب را هدف گرفته بود و برنامه اجتماعی، که به نظر نمی‌رسید طراحی شده باشد، نسبت به برنامه شاه محافظه‌کارتر از آب درآمد. ولی این ضعف در مقولات تحلیلی با دو نقص مهلک و قابل اجتناب ترکیب شد، یکی راجع به دموکراسی، و آن‌چه به نحو وسیعی «لیبرالیسم» نامیده شد، و دیگری در مورد موضوعی که زیربنای بسیاری از محاسبات اشتباه سیاسی و اخلاقی چپ را تشکیل داد، یعنی سکولاریسم. در این‌جا یک بار دیگر گرایش‌های چپ ایرانی، همه ارزش‌هایی را که در فرهنگ سیاسی جامعه ابراز کردند، و نیز رویکرد دقیق چپ جهانی را بازتولید کردند. بی‌اعتباری دموکراسی و ارزش‌های وابسته به آن نظیر حقوق بشر، برابری زنان و آزادی بیان، به علاوه بی‌اعتمادی عمیق به اقلیت‌های قومی با شکست در درک رژیم ارتباط داشت که می‌کوشید برای کاربست قدرت و متن دینی در مسائل مدرن تلاش کند و رژیم ذاتاً واپس‌گرا بود. افراط در اندیشه و برنامه اسلام‌گرا، البته، به گرایش فرهنگی ملی‌گرا و بومی‌گرای بیشتر روشنفکران ایرانی بسیار آسان‌تر بود: از جمله می‌توان استدلال کرد که امام خمینی تحت تأثیر اندیشه‌های «غربی» نبود. چنین ابهامی در مورد دین، البته، سردرگمی است که همچنان در

بیشتر گفتمان انتقادی تا به امروز غالب است، جایی که روشنفکری شکل گرفته در انقلاب، در قالب روشنفکرانی مانند عبدالکریم سروش، همچنان تلاش می‌کنند که حبس فکری اندیشه اسلامی را دوباره سازماندهی کنند به جای این که تغییر روشن و آرامی در آن به وجود آورند. این که فرقه‌گرایان چپ مخالف جمهوری اسلامی همچنان تلاش دارند که امام و همراهان او را در «وابستگی» به امپریالیسم قرار دهند تنها استثناء کل موضع امپریالیسم‌ستیزی بود.

از طریق همین گرایش‌های ایدئولوژیک، به اندازه زمینه‌های سیاسی و بین‌المللی، است که می‌توان تحول و سرنوشت چپ ایرانی را دریافت. بسیاری از این اندیشه‌ها، در حالی که از مارکسیسم هوادار شوروی ریشه می‌گرفتند، طنین وسیع‌تری داشتند. بنابراین، این یکی از آزاردهنده‌ترین تناقض‌های چپ ایرانی است که جنبشی که آن‌ها شاید بیشترین تأثیر را در آن داشتند خود جنبش اسلام‌گرا بود. این که دستاورد فکری اصلی چپ باید کسانی را تقویت کند که مقدر بود خود چپ‌ها را به ورطه نابودی بکشانند یکی از پیامدهای بسیار متناقض این داستان است.

چپ ایرانی و آینده

کسی که به مطالعه تاریخ چپ ایران می‌پردازد نمی‌تواند تحت تأثیر اثرگذاری، تعهد و قهرمانی‌گری این جنبش در سراسر قرن بیستم قرار نگیرد. در عین حال جایگاه آن جنبش در کل جریان تاریخ ایران، و تأثیر آن بر حیات فرهنگی و فکری کشور عظیم و چشمگیر است (۲۳). گام نخست در هر بحثی از نسبت تاریخ چپ با ایران معاصر، و آینده آن، باید از این به رسمیت شناختن آغاز شود. خود چپ می‌تواند تاریخی را به رشته تحریر درآورد که فرقه‌گرا و توجیه‌آمیز خود است. مخالفان چپ، به خصوص مخالفانی که با دولت‌های پهلوی یا جمهوری اسلامی همکاری کردند، ممکن است تلاش کنند که تأثیر چپ را کم‌اهمیت جلوه دهند یا همه آن را به توطئه یک کشور خارجی، در این مورد شوروی، مرتبط سازند. به عنوان اصلاحی بر تمامی این روایت‌های توجیه‌آمیز یا تخطئه‌کننده، نگارش تاریخ دقیق و جامع چپ، مانند آثار برخی نویسندگان ایرانی که امروزه خود در حال تولید آن هستند، ضروری است.

اما تاریخ چپ ایران نسبتی گسترده‌تر از این با ایران و جهان در کل دارد. برای خود ایران، تاریخ چپ بر عمق کشمکش اجتماعی و سیاسی، به یک اندازه کشمکش با دشمنان داخلی، دولت و گروه‌های اجتماعی محافظه‌کار و کسانی که تلاش می‌کردند از خارج بر این کشور تسلط یابند، گواهی می‌دهد که مشخصه ایران مدرن بوده است. ویژگی خیالی و آرمانی رؤیاهای چپ به درستی مهم تلقی می‌شود. با این حال، مهم است هر موقع که تاریخ سوسیالیسم و جنبش‌های اجتماعی قرن بیستم ناچیز شمرده می‌شود، دلایل کاملاً واقعی و دائمی این چالش عظیم برای نظم سیاسی و بین‌المللی مدرن نشان داده شود. ظهور چپ ایرانی نتیجه اغوا و فریب شوروی، اندیشه‌های نادرست یا رهبران فریبکار نبود: به همان ترتیب که گسترش جنبش‌های کمونیستی و رادیکال در سراسر جهان در دوران مدرن منعکس‌کننده کشمکش‌های عمیق و جهانی بود، خیزش‌های تکراری تاریخ ایران مدرن بیان‌گر موضوعی کاملاً واقعی، یعنی عمق تنش‌ها در درون این جامعه و بین ایران و دنیای خارج، بود. ممکن است آن جنبش‌ها غلط و جزم‌اندیش بوده باشند، اما عناصر سازنده مختلف چپ ایرانی یک نظام کاملاً واقعی سلطه را به چالش کشید.

در عین حال، درس‌های دیگری نیز وجود دارد که باید از این تاریخ استخراج کرد که چپ ایرانی، و در واقع چپ در همه‌جا، می‌تواند به بحث بگذارد. درس نخست، که از ۱۹۹۱ به نحو وسیعی به رسمیت شناخته شده است، حماقت کمال‌طلبی و هویت‌یابی با اتحاد شوروی بود. مشکلات خاصی که این امر برای ایران، در مجاورت مرزهای شوروی، پدید آورد، واضح و روشن هستند، اما آن‌ها وارد قلب زبان سیاسی، و از این رو طرح سیاسی بیشتر چپ شدند: این طرح نه برای ایجاد یک ایران مستقل و دموکرات بلکه برای تغییر یک شکل غلبه و سرکوب به شکل دیگر، در مورد الگوی «دموکراسی‌های خلق» اروپای شرقی، طراحی شد. این که افرادی بسیار صادق و شجاعی به آن طرح اعتقاد داشتند، و برای آن مبارزه کردند، به همان اندازه که یک تراژدی است سرنوشت خود این جنبش هم هست. درس دوم، نیاز به شناسایی فرقه‌گرایی چپ، نسبت به یکدیگر، همچنین نسبت به بحث آزاد اندیشه‌ها و

سیاست‌ها، است. حیات سیاسی ایرانی، و نیز تاحدودی حیات فکری آن با تقبیح، تکفیر و برچسب‌زنی مشخص می‌شد، ویژگی‌ای که پلیس اسلام‌گرا قادر بود در «اعترافات» حيله‌گرانه دهه ۱۹۸۰ به خوبی آن را به کار بگیرد (۲۴). موفقیت چنین تحقیر صحنه‌سازی‌شده‌ای متکی به فرهنگ بی‌تفاوتی در میان کسانی بود که شاهد آن بودند. درس سوم، و در هسته مرکزی تمامی این دیدگاه‌ها، نگاه به لیبرالیسم است: تقابل لیبرالیسم و سوسیالیسم محصول جنگ جهانی اول، یکی از زیان‌بارترین میراث‌های فرقه‌گرایی دوره لنینیستی در سراسر جهان بود، و میراثی بود که در بسیاری از کشورها، از آلمان گرفته تا ایران، برای جنبش‌های مخالف گران تمام شد. در ایران، مانند هر جای دیگر، این میراث هزینه‌های دیگر میراث مسموم لنینیسم، یعنی «امپریالیسم ستیزی» غیرانتقادی را افزایش داد. ممکن است که این دو دهه و خرده‌ای دیکتاتوری اسلام‌گرا در ایران تکرار آسان این نگرش‌ها را کاهش خواهد داد.

سرانجام، موضوع خود سکولاریسم است: یک شرط لازم اما نه کافی دموکراسی، این موضوع است که، مخصوصاً، چپ ایرانی به راه خطا رفت و این اکنون در صف مقدم بحث‌ها در خود ایران درباره آینده جمهوری اسلامی قرار دارد. در ۱۹۰۶، در خلال انقلاب مشروطه، کسانی حضور داشتند که مخالفت آشکاری با نقش ملاها به زبان می‌آوردند: امروزه باید، بیش از هر زمان دیگر، به آن‌ها گوش سپرد. در گذشته، آزمون بزرگ جنبش چپ ایران به توانایی آن برای پیروز شدن در حمایت از و به چالش کشیدن دولت، هم در سطح داخلی و هم بین‌المللی، مربوط می‌شد. در آینده آزمون بزرگ این خواهد بود که آیا، در چارچوب به رسمیت شناختن آن چه چپ چه بخواهیم یا نخواهیم در شکل‌گیری تاریخ ایران مدرن نقش ایفا کرد، درس‌های این تاریخ را خودشان می‌توانند به رسمیت بشناسند و به کار بگیرند (۲۵).

منابع و مأخذ

۱. در ادامه، من به نحو گسترده‌ای از مطالعه درخشان Maziar Behrooz, *Rebels with a Cause: The Failure of the Left in Iran*, London: IB Tauris, 1999

- و Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982. بهر می‌گیرم. همچنین بنگرید به ارزیابی معقول آثار بعدی بهروز و آبراهامیان در مورد اعترافات (بنگرید به پی‌نوشت ۲۲ در زیر). Stephanie Cronin, 'The Left in Iran: illusion and disillusion', *Middle East Studies* 36(3), July 2000.
۲. John Foran, *Fragile Resistance: Social Transformations in Iran from 1500 to the Revolution*, Boulder: Westview Press, 1993. برای زمینه تاریخی بنگرید به
۳. Hannah Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, Princeton, NJ: Princeton University Press, 1978.
۴. رویکرد کلی من در این‌جا تلاشی برای کاربست، در مورد ایران، استدلالی است که در کتاب *Revolution and World Politics: The Rise and Fall of the Sixth Great Power*, London: Macmillan, 1999 آن را بسط می‌دهم.
۵. Cosroe Chaqueri, 'Did the Soviets play a role in founding the Tudeh Party in Iran?', *Cahiers des Monde Russe* 40(3), July–September 1999.
۶. نمونه‌ای خوب از این‌که چگونه این کار انجام می‌شود، فراوان در لحن اما عاری از اسطوره انقلابی، Jorge Castañeda, *Utopia Unarmed: The Latin American Left After the Cold War*, New York: Vintage Books, 1994 است.
۷. Yakov Blumkin, Comintern envoy, quoted in Victor Serge, *Memoirs of a Revolutionary*, London, 1963, p. 256.
۸. For the Soviet betrayal thesis, see Shapour Ravasani, *Sowjetrepublik Gilan: Die Sozialistische Bewegung im Iran seit Ende des 19 Jh. Bis 1922*, Berlin: Basis-Verlag, 1973. For my own discussion, see 'Revolution in Iran: was it possible in 1921?', *Khamsin* 7, 1980, on which the above section is partially based. For general analysis, see Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, and Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920–1921*, Pittsburgh, PA: Pittsburgh University Press, 1995.
۹. Chaqueri, 'Did the Soviets play a role in founding the Tudeh Party in Iran?'.
۱۰. در این مورد اثر معتبر. Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* است.
۱۱. Louise Fawcett, *Iran and the Cold War: The Azerbaijan Crisis of 1940*, Cambridge: Cambridge University Press, 1992.
۱۲. Ervand Abrahamian, *Khomeinism*, London: I.B.Tauris, pp. 105–7, and 166 n. 67.

۱۳. See Behrooz, *Rebels with a Cause*, Ch. 2, and Fred Halliday, *Iran: Dictatorship and Development*, London: Penguin, 1978, Ch. 8.
۱۴. Asef Bayat, *Workers and Revolution in Iran*, London: Zed Books, 1987; Chris Goodey, 'Workers' councils in Iranian factories', *MERIP Reports* 86, June 1980. Goodey notes the low presence of the organised Left and Tudeh hostility to the whole idea of workers' councils.
۱۵. Behrooz, *Rebels with a Cause*, Ch. 4, is cogent on this point.
۱۶. در مورد طبقه کارگر و حمایت گسترده‌تر از حزب توده در دهه ۱۹۴۰، بنگرید به Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Ch. 7.
۱۷. برای پرداختن به پیشینه حزب توده، تأییدآمیز یا انتقادی، به ترتیب، بنگرید به Ehsan 1980, and Fereidun Tabari, *MERIP Reports* 86, March–April 1980, and Keshavarz, *MERIP Reports* 98, July–August 1981. مصاحبه طبری به صورت ناشناس منتشر شد.
۱۸. برای تحوب متقاعدکننده این نکته بنگرید به Val Moghaddam, 'Socialism or anti-imperialism? The Left and revolution in Iran', *New Left Review* November–December 1987. 166, این استدلالی به موازات این مسیر، نقد نظریه وابستگی به طور کلی و انواع ایرانی آن به طور خاص، بود که تلاش کردم در کتاب ایران: دیکتاتوری و توسعه خودم، که پیش از انقلاب، در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، و ترجمه فارسی آن در سال ۱۹۷۹ با عنوان ایران: دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری (تهران: امیرکبیر، ۱۹۷۹)، انتشار یافت، آن را توضیح دهم. تأکید من بر نقش نیروهای سیاسی بومی و تغییراتی که توسعه سرمایه‌داری ایجاد کرد، به نحو وسیعی مورد حمله مدافعان مکتب وابستگی قرار گرفت. برای نظر بعدی، بنگرید به Fred Halliday, 'The Iranian revolution and its implications', *New Left Review* 166.
۱۹. Mehrzad Boroujerdi, *Iranian Intellectuals and the West. The Tormented Triumph of Nativism*, Syracuse, NY: Syracuse University Press, 1996.
۲۰. Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp. 126–7.
۲۱. Ervand Abrahamian, *Tortured Confessions*, London: University of California Press, 1999. تحلیل روشن و دل‌سردکننده‌ای از این موضوع ارائه می‌دهد.
۲۲. این رویدادها را به همان شکل که نخستین بار در اثر زیر دیدم توصیف کرده‌ام Nation and Religion in the Middle East, London: Saqi Books, 2000, Ch. 8, 'Tehran 1979: the revolution turns to repression'.

۲۳. برای تأثیر بر روشنفکران ادبی بنگرید به

Kamran Talattof, *The Politics of Writing in Iran: A History of Modern Persian Literature*, Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2000.

۲۴. Ervand Abrahamian, *Tortured Confessions*.

۲۵. برای بحثی از واکنش‌های مختلف چاپ ایرانی به انقلاب اسلامی و سقوط اتحاد شوروی بنگرید به

Iranian intellectuals after the Morad Saghafi, 'Crossing the desert: Islamic Republic', *Critique* 18, Spring 2001, esp. pp.

